

منصفانه نقد کن. کدام نظام و کدام دولت است که قابل نقد نباشد؟ آن دوره گذشت که می رفتیم رای می دادیم و تا ۴ سال بعد غرمی زدیم. رای دادن مسئولیت است. به این دولت رای داده‌ای، مسئولیتش را هم بپذیر؛ با نقد با تحلیل، نه با ناامیدی و غرزدن. به اندازه کافی غرزن داریم از استکان نیوز تا کفگیر نیوز و آبکش نیوز...

نشستم و پیش خودم حساب کردم ببینم قضیه چند چند است؟ دارد ۴ سال تمام می شود که به عنوان یک روزنامه نگار اجتماعی - فرهنگی، دست روی هر آسیبی که می گذارم، ته آن بای بای دولت مهرورزی را می بینم و با

دو؛ کار فرهنگی به چنان اعتلایی رسیده بود که پربازدیدکننده ترین سایت‌ها، سایت‌های متعدد کتاب‌های ممنوعه بود. رونقی گرفته بود کتاب غیر مجاز و کتاب ممنوعه و سایت‌های برانداز و برنامه‌های سیاسی ماهواره‌ای. یکی از سکان داران این حوزه در گفت‌وگو با خبرگزاری مهر گفته بود فرصت مطالعه ندارد و تا به حال سینما نرفته و تئاتر ندیده و موسیقی هم گوش نکرده. بعدها معلوم شد اصلاً تفاوت ارکستر سمفونیک تهران را با ارکستر ملی نمی داند و فکر می کند سیمین دانشور همان سیمین بهبهانی است. حالا کدام یک شاعر است و کدام نویسنده مهم نیست. مهم

چهار؛ از نفت همین را می دانیم که نه می توانستیم بفروشیم، نه اگر می فروختیم پولی در کار بود. این راهم می دانیم که مدیرانی بین المللی در این عرصه داشتیم که سخنرانی انگلیسی شان رابه فارسی می نوشتند و اسباب تفریح رسانه‌های جهان را فراهم می کردند. حال حسابش را بکنید با این سطح از سواد، چقدر خرابی می تواند به بار بیاید. جالب اینکه رسانه‌های طرفدار چنین مدیریتی که هزارویک همدلی با چنین شخصیت‌هایی دارند، هر مدیر لایقی را به تمسخر «ژنرال» می نامند. گویی در قاموس این رسانه‌ها، سواد، شخصیت، تجربه و حتی خوشپوشی، نخستین نشانه‌های خیانت به کشور است.

پنج؛ چند سال پیش یکی از همکارانم در همین تحریریه ایران سرطان گرفت و خوشبختانه توانست دوبار بخوبی از پس این بیماری سخت بر بیاید. یاد هست هر بار که برای تزریق دارو به بیمارستان می رفت، ساعت‌ها بی هوش می شد و درد می کشید. می گفتند داروی خوب نیست و همین هم که هست، کمترین عوارضش بی هوشی و درد کشیدن است. حالا پدر خود من به همین بیماری مبتلاست و نه او و نه هیچ یک از بیماران بی شماری که دیده‌ام نه درد می کشند و نه با هر تزریق ساعت‌ها از هوش می روند. همین چند وقت پیش فهمیدم دکتر ۳ بار دارویش را عوض کرده بی آن که لازم باشد ما را در جریان بگذارد. نه مثل خانواده آن همکار مجبور شدیم، خانه را حراج کنیم و پول بفرستیم از آلمان و سوئد و نروژ برای مان دارو بفرستند و نه حتی یک بار توی داروخانه‌ها سرگردان تهیه دارو بوده‌ایم.

یادمان نرود زنان باردار کف بیمارستان دراز می کشیدند و وضع حمل می کردند. یادمان نرود تهیه دارو چه فلاکتی بود. یادمان نرود بیماران را پرت می کردند توی چمن‌های دور و بر که یا پول یا برو بمر.

شش؛ می توانیم تا فردا همین موقع بنشینیم و یکی یکی بگویم گرد شگری چه بود و چه شد، هوای مسموم آلوده به بنزن چه بود و چه شد، روغن سرطان زای پالم چقدر وارد می شد و چقدر شده، سرعت اینترنت چقدر بود و چقدر شده، میزان فیلترها و... در ذهن هر کدام از ما تکه‌هایی از این پازل بزرگ هست، اما احساس می کنم بیش از اینها باید روی دو چیز تأکید کرد؛ جامعه ما چقدر اخلاقی بود و حالا چقدر اخلاقی است؟ جامعه ایرانی تا چه اندازه مایوس بود و حالا چه اندازه مایوس یا امیدوار است؟

آنقدر هازمان نگذشته که از یاد برده باشیم جامعه ایرانی تا چه حد تحت فشار بود؛ فشار و توهین و تحقیر از خارج و دقیقاً فشار و توهین و تحقیر از داخل. این همه سبب می شد رفتارهای آتارشی، در خود فرورفتن، یأس و ناامیدی و فکر خروج از کشور در میان اقشار مختلف موج بزند. کار تاحدی بالا گرفته بود که یکی از کارگردانان بنام کاشور در جشن پیروزی روحانی خطاب به جمع گفت: «ما قرار گذاشته بودیم که اگر روحانی رای نیاورد و رویه گذشته ادامه پیدا کرد، همه از کشور خارج شویم. همچنان که تا حالا خیلی‌ها رفتند.» ناامیدی حد و مرز نداشت؛ یکی به بهانه تحصیل، خارج می شد که لااقل مدتی دور بماند و یکی همه پل‌ها را خراب می کرد که نتواند آنجا موقعیتی دست و پا کند. تب فرار و تب‌رهایی فراگیر بود. این مربوط به آنهایی است که می دانستند دقیقاً چه بلایی سرشان آمده و کار مملکت تا چه پایه خراب است. آنهایی که به این درجه از خود آگاهی نرسیده بودند، با رفتارهای آتارشی دق دل شان را خالی می کردند. سری بزیند به آمار نزاع‌های خیابانی و دعوای خانوادگی و میزان تخریب اموال عمومی یا برگردید به تجربه‌های زیسته شخصی خودتان از آرامش و ناآرامی عابران پیاده روها و مسافران اتوبوس و مترو.

همه اینها یک طرف، سویی دیگر موضوع اینکه ما به عنوان جامعه ایرانی، در مقایسه با بسیاری جوامع دیگر، آنقدر لیاقت و شایستگی داریم که به آنچه اکنون قناعت کرده ایم، حداقل تراز حداقل است. اما همین راهم قدر می دانیم و صبوری می کنیم تا قطاری که به تازگی روی ریل افتاده سرعت بگیرد. ما از انقلاب مشروطه تا کنون در تب آزادی و قانون مدار، سوخته‌ایم و صبوری کرده‌ایم. لازم باشد یکصد و ده سال دیگر هم صبوری خواهیم کرد.



از نفت همین را می دانیم که نه می توانستیم بفروشیم، نه اگر می فروختیم پولی در کار بود. این راهم می دانیم که مدیرانی بین المللی در این عرصه داشتیم که سخنرانی انگلیسی شان رابه فارسی می نوشتند و اسباب تفریح رسانه‌های جهان را فراهم می کردند

این است که هیچ کدام شان آن طور که می گویند آدم خوبی نیستند. امروز یک کتاب مجوز می گرفت و چاپ می شد و فردا می ریختند توی کتابفروشی‌ها و جمعش می کردند که سرمان کلاه رفته و نگو از آن کتاب‌ها بوده. همین چاپ کردن‌ها و جمع کردن‌ها چیزی مانده بود در یکی دو شهر بلوایی شود از آن بلواها.

سه؛ وضع آب راکه بهتر از من می دانید. سیاست، سیاست مهرورزی بود و باید

به سروروی همه دست نوازشی کشیده می شد. هر کس نامه‌ای می برد که دولت مستکبرین اصلاحات و سازندگی، اجازه نمی داد توی چهار دیواری و اختیاری خودم چاه بزنم، می گفتند برو بن، به کسی چه مربوط؟ پس انداز آب ۳۰ سال را ۸ ساله مصرف کردیم و خربزه شیرین و هندوانه کاشتیم. بعد هم در آن گیر و دار تحریم، هزار جا را دور زدیم که یواشکی، گندم وارد کنیم. هنر می خواهد آب ۳۰ سال را یکجا مصرف کنی و سالی ۴ میلیون تن هم گندم بخری. بعد بروی با کوروش عکس یادگاری بگیری که تا من هشتم نگران مملکت نباشید.

خودم فکر می کنم این دولت چقدر نجیب است که یکسره توی چشم‌مان نمی کند، فلان جا چه بود و حالا با همه تنگناها و چوب لای چرخ گذاشتن‌ها چه شده. خیلی‌ها را هم مردم خبر ندارند. همین اندازه می دانیم که شوخی شوخی داشت جنگ می شد و یک نصف قطعنامه دیگر مانده بود که تجاوز هر کس و ناکسی را مشروع ترین کار جهان تلقی کنند. شهروند مظلوم ایرانی نمی توانست بی در دسر تا قفقا ز برود و برگردد، الا تاجران تحریم که سرمایه کشور را به خاطر چند کامیون دان مرغ به باد دادند. دان مرغ را که یادتان هست؟ قضیه مال نیم قرن پیش نیست، همین ۴ سال قبل بود. بگذرید یکی یکی بگویم؛

یک؛ سازمان میراث فرهنگی به حال و روزی افتاده بود که باید از نو تاسیس می شد. باید می گشتند ببینند سندهای تاریخی که بار کامیون‌ها کرده‌اند، توی زیرزمین کدام هتل اصفهان خالی شده؟ طرف معلم خصوصی زبان انگلیسی‌اش را با مدرک لیسانس مسئول سازمان به آن عریض و طویلی کرده بود و یک کاخ موزه هم برای زندگی دودستی تقدیمش بود. خانم مسئول هم در نخستین گفت‌وگوی رسانه‌ای اش فرموده بود که مدیریت میراث فرهنگی، تخصص خاصی نمی خواهد.

موزه دوران اسلامی موزه ملی ایران را یک قفل بزرگ زده بودند و خلاص. طوری که دولت یازدهم بعد از تاسیس دوباره سازمان میراث فرهنگی ناچار شد مثل افتتاح یک طرح، مراسم بگیرد و قفل را بشکند. خبرنگارانی که انبار موزه را دیده بودند، می گفتند بیشتر به یک موزانیک فروشی شباهت دارد تا انبار یک موزه. خوشمزه‌تر از همه اینکه یکی از زعمای همین قوم در پاسخ به خبرنگاری که پرسیده بود چرا در مقابل غارت میراث فرهنگی ایران توسط کشورهای دور و اطراف کاری نمی کنید، گفته بودند: «آدم نباید بخیل باشد.» آخر بلند نظری و مناعت طبع تا این حد؟